

سیاوش: از اسطوره تا واقعیت

به احترام: دکتر مهرداد بهار



به نام خداوند جان و خرد

رمز بقای فردوسی این است که داستان‌های او در عمق جان و سرشت آدمی ریشه و حضور دارد. اینکه، امروز پس از هزار سال با خواندن داستانهای او به شوق می‌آییم و یا سرشک از دیدگان جاری می‌کنیم و قلب‌هایمان مثل آتشفشان شعله می‌کشد نشانه‌های حضور داستان‌های او در عمق جان و باور ماست. دیگر، داستانهای او افسانه یعنی غیر واقعی نیست بلکه اسطوره یعنی فرا واقعیت است. یک گام برتر از واقعیت و نه چند گام فروتر از آن، گویی اسطوره حقیقتی آرمانی و یقین‌گم شده‌ای است که انسان در تمام عمر و بر تمام زمین و یا حتی فراتر از زمین در جستجوی آن است. سیاوش اسطوره‌ای است که در تاریخ سرزمین ما، ایران بزرگ رنگ و واقعیت پیدا می‌کند. گویی ملت بزرگ ایران و سرزمین ایران بارها از آتش گذشته و می‌گذرند. انسان نیز که خود به مثابه دنیایی است، به تعبیر جامی در نقدالتصوص: انسان روح و راز هستی است. از این رو می‌توان به جهان انسان کبیر و به انسان عالم صغیر گفت گرچه این تعبیر بر حسب صورت است و گرنه در واقعیت امر انسان عالم کبیر است و عالم انسان صغیر.

زیرا که خلیفه را استعلاست بر مستخلف عنه^۱

از حرص مباش در پی نیم درم
پنداشته‌ای تو خویش را در عالم^۲

ای آنکه تراست ملک اسکندر و جم
عالم همه در تست ولیکن از جهل

سیاوش انسانی است در اوج پاکی تن و پاکی روان، انسان آرمانی، این انسان ارمانی که نماد پاکی و پیمان است با سرپرستی و پرورش رستم - بهلولان آرمانی - که پایی بر زمین و دستی بر آسمان دارد تربیت می‌شود. در دربار کاووس کسی نیست که بتواند پرورش دهنده گوهر یگانه سیاوش باشد. رستم این کاستی را بروشنی به کاووس می‌گوید. در سخن او این تعریض نیز نهان است که کاووس هم شایستگی پرورش سیاوش را ندارد.

چو دارندگان ترا مایه نیست
مرو را به گیتی چو من دایه نیست
هنرها بیاموختش سر بر سر
بسی رنج برداشت و آمد به بر
سیاوش چنان شد که اندر جهان
همانند او کس نبود از مهان^۳

سیاوش هفت سال در دربار کاووس آزمون می‌شود و این هفت خود نشانه‌ای از کمال تربیت است. سیاوش در تمام آزمون‌ها همواره پاک و پیراسته برون می‌آید. سرانجام همه آزمون‌ها پاکی است و بهره سیاوش فرمانروایی سرزمین کورستان یا کهستان^۴.

زمین کورستان و را داد شاه
که بود او سزای بزرگی و جاه
زمین کورستان بد از پیشتر
که خوانی همی ماورالنهر در
یعنی سیاوش فرمانروای همین سرزمین شد! تاجیکستان امروز بخش اصلی قلمرو فرمانروایی سیاوش بوده است. آغاز فرمانروایی، آغاز شکل‌گیری آزمون‌های بزرگ زندگی او بود:

الف: آزمون کاووس

ب: آزمون سودابه

ج: آزمون آتش

د: آزمون پیمان با دشمن

کاووس نماد افزون طلبی و خام خردی در شاهنامه است، او در چهار آزمون بزرگ در مانده و درهم شکسته بر جایی می‌ماند. او در حمله به مازندران که ناشی از بی‌بصیرتی‌اش بود. اسیر می‌شود و به نشانه بی‌بصیرتی، دیدگانش توسط دیو سپید تیره می‌شود. در آزمون حرکت به آسمان که فریفته شیطان شده بود.

دل شاه از آن دیو بی‌راه شد
روانش از انسدیشه کوتاه شد
گمانش چنان بد که گردان سپهر
زگیتی مرو را نموده است چهر
ندانست کین چرخ را مایه نیست
ستاره فراوان و یزدان یکیست

کاووس که نه ایران را می‌شناسد و نه آسمان را، در شناخت رستم نیز ناتوان است و در آزمون «نوشدارو» چهره‌ای تباه از خود نشان می‌دهد. و رستم به حق می‌گوید:

همه کسارت از یکدگر بتر است
ترا شهر یاری نه اندر خورست
زمین بنده و رخس گاه من است
نگین گرز و مغفر کلاه من است
شب تیره از تیغ رخشان کنم
به آوردگه بر سر افشان کنم
که آزاد زادم نسه من بنده‌ام
یکی بنده آفریننده‌ام

مرا تخت زین باشد و تاج ترگ قبا جوشن و دل نهاده به مرگ
 چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک چرا دارم از خشم او ترس و باک
 کاووس در مقایسه و یا در تقابل با سیاوش نیز خامی و افزون طلبی را به اوج می‌رساند. او که
 هفت سال پسر خود را آزموده و از او غیر از پاکی و آراستگی و درستی چیزی ندیده، نهایتاً دل به
 و سوسه سودابه می‌سپرد. رضایت می‌دهد که سیاوش از میان دو کوه آتش بگذرد و سرانجام برای
 پیمان فرزند خود ارزشی قائل نمی‌شود.

کاووس که نماد افزون طلبی و خامی است در تقابل با شخصیت درخشنده سیاوش و نیز رستم
 است که گوهرش نمودار می‌شود و ارزشش آشکار. اساساً دوران حضور و حاکمیت کاووس به
 روایت بندهش دوران ستیزه‌گری دیوان و تباهی ایران است.

«اندر شاهی کاووس، اندر همان هزاره، دیوان ستیزه‌گر شدند و او شتر *ōsnar* - وزیر بزرگ و
 خردمند کاووس به کشتن رسید و اندیشه کاووس را گمراه کردند تا به کارزار آسمان شد و سرنگون
 فرو افتاد. فره از او دور شد پس به اسب و مرد جهان ویران کردند تا او را به بوم هاماوران به فریب با
 بیدایان (اعیان) کیان دربند کردند. یکی که او را زین گاو خوانند که زهر به چشم داشت. از تازیان به
 شاهی ایرانشهر آمد. به هر که به بد چشمی نگریست کشته شد. ایرانیان افراسیاب را به خواهش
 خواستند تا آمد و آن زین گاو را کشت و خودشاهی ایرانشهر کرد... ایرانشهر را ویران کرد و بیابشت
 تا رستم از سیستان سپاه آراست...»

کاووس در تقابل با سیاوش به نقطه‌ای می‌رسد که به تعبیر دینوری، کاووس می‌خواست
 فرزند خود را به قتل برساند.^۸

سودابه، عامل و چهره‌ای است که در واقع افزون طلبی و دسیسه با او به نقطه اوج خود می‌رسد.
 او نیز افزون طلب است و بدون پروای آئین و آبرو به سیاوش دل می‌بندد. سیاوش در نقطه کمال
 جسم و جان، پاکی تن و درخشنده‌گی روان است. تمام تلاش و تقوای سودابه سیطره بر جسم
 سیاوش است.

او کمترین ارزشی برای جان پاک سیاوش قائل نیست و بدین نکته نیز توجه ندارد که ممکن
 نیست سیاوش روح و جان خود را فدای جسم خویش بنماید.

گرچه برخی منابع نشانه‌هایی از گرایش محدود سیاوش را نشان می‌دهند. مثل تعبیر
 ابن مسکویه در تجارب‌الامم که: سودابه عاشق سیاوش بود و سیاوش نیز به او دل بست.^۹

اما واقعیت این است که در کشاکش سهمگین درون سیاوش او «هوئی» را در پیشگاه خرد و
 پاکی قربانی می‌کند و اجازه نمی‌دهد خدشه‌ای بر تن و جان او وارد شود.

اثبات پاکی سیاوش در دنیای اسطوره با عبور از آتش میسر می‌شود. مثل ابراهیم که در آتش
 پاک و بی‌آسیب و درخشان باقی ماند.

سهروردی می‌گوید: اذا طهرت النفس استنارت بنور الحق.^{۱۰}

وقتی جان انسان پاک بود از حق و حقیقت روشنایی می‌گیرد. در مهابهارت اشتک به حجیات

می‌گوید:

«تو چه کسی؟ تو با ایندر و آتش می‌مانی. تو از آسمان که می‌آیی تمام به آفتاب می‌مانی که از ابر بدر آمده باشد و ما هم حیران مانده‌ایم که این کیست که می‌آید به این نور و خوبی.»^{۱۱}
آتش در اساطیر هندی، در اوپانیشاده‌ها اگنی حاکم بر زمین است و یکی از سه ایزد اصلی است، آتش واسطه بین انسان و خداوند است و حامی آدمی و حافظ خانواده^{۱۲} و نیز محکم و معیار سنجش پاکی تن و جان آدمی، در مهابهارت داستان شگفتی درباره آزمون آتش «سیتا» آمده است و سرانجام آتش و باد و آب به پاکی سیتا گواهی می‌دهند.

وقتی سیتا را اینده دیو به نزد رام می‌آورد. رام برغم اعتمادی که به پاکی سیتا داشت کلامی رنج آفرین بر زبان جاری می‌کند. بروایت مهابهارت:

سیتا گفت که من برای تو اینقدر آزار کشیده‌ام و به سبب من چندین هزار مردمان کشته شدند. رام گفت که تو مدتی محبوس دیوان بودی، از کنار ما رفتی بهر جا که دانی برو مرا با تو کاری نیست! سیتا چون این سخنان از رام شنید بی‌هوش شده بر زمین افتاد و جایی که ایستاده بود همانجا سرنگون شد. چون اندکی به شعور آمد دست بر دست بسته پیش رام بایستاد و گفت که سوگند می‌خورم که من به غیر از روی تو هیچکس را ندیده‌ام و به هیچوجه و سواس به خاطر من نگشته بود. رام گفت: بسیار خوب هر سوگندی که بفرمائی بخورم تا کینه خاطر تو دفع شود. رام به (هنومان) اشاره کرد تا همه همیزم بسیار یکجا کردند. بعد از آن آتش عظیم افروختند که شعله آن چندین گروه می‌رفت. پس سیتا به کناره آن آتش آمده گفت که ای آفتاب و ای مهتاب و ای شب و ای روز و ای آسمان و زمین و جماعتی که در آن‌ها ساکن‌اند گواه من باشید که اگر من به غیر از رام دیگری را به خاطر گذرانیده باشم از شما آن می‌خواهم که از آفریدگار درخواست کنید که این آتش مرا بسوزاند.

پس سیتا پای رام بوسیده بعد از آن زمین را بوسید و گفت که خداوند! تو از ظاهر و باطن بنده‌ها اطلاع داری اگر من آنچه می‌گویم راست است مرا از این آتش نگاه دار و اگر خلاف می‌گویم مرا درین آتش بسوزان. این بگفت و متوجه آتش شد.

«همان زمان آتش چنان سرد شد که میمونان که بر گرد آن آتش بودند از سردی رو به گریز نهادند و همه حیران ماندند. چون مردمان آنچنان آتش عظیم را سرد دیدند همه بر پای سیتا افتادند. سیتا از آن آتش به سلامت بدر آمد»^{۱۳}.

آتش در اوستا مثل آناهیتا که ایزد آب است و دختر اهورامزدا، آذر نیز پسر اهورا مزدا است. آتش نماد آئین زرتشت است. وقتی او به نزد گشتاسب می‌آید مجمری از آتش در دست دارد:

یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت از بهشت آوریدم فراز

نکته بسیار جالب توجه این است که آتش یا آذر برزی سونگه Berezisavangha آتشی است که سرچشمه‌اش در آسمان است و در برابر اهورامزدا می‌سوزد و آتش آتشکده‌ها از پرتو آن آتش مقدس کلی می‌باشد و آتش وهوفریان Voha-Fryana آتش غریزی است که در بدن انسان است و گرمی تن و جان انسان از این آتش است. حافظ سروده است:

از آن به دیر مغنم عزیز می دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست کار انسان این است که آتش درون جان خود را به آتش آسمانی پیوند دهد. در چنین پیوند و هنگامه‌ای انسان نمی میرد. او به وجه باقی خود را پیوند داده است. در این صورت آتش او را نمی سوزاند. چنانکه سینا در آتش نسوخت و به روایت اشعیا نبی: «چون از آنها بگذری من با تو خواهم بود و چون از نهرها عبور نمائی ترا فرو نخواهند گرفت. و چون از میان آتش روی سوخته نخواهی شد و شعله‌اش ترا نخواهد سوزانید.»^{۱۴}

یحیی تعمید دهنده درباره مسیح می گوید:

«من شما را به آب به جهت توبه تعمید می دهم لکن او که بعد از من می آید از من توانا تر است که لایق برداشتن نعلین او نیستم. او شما را بروح القدس و آتش تعمید خواهد داد.»^{۱۵}

برای آزمون آتش سیاوش صد کاروان شتر سرخ موی هیزم می آورند. نهادند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده همگروه و دویست نفر مرد آتش افروز کوههای هیزم را شعله ور می کنند. شب تیره از دریای آتش مثل روز روشن می شود:

زمین گشت روشن تر از آسمان	جهانی خسروشان و آتش دمان
سیاوش بر آن کوه آتش بتاخت	نشد تنگ دل، جنگ آتش بساخت
ز هر سو زیانه همی برکشید	کسی خود و اسب سیاوش ندید
یکی دشت با دیدگان پر زخون	که تا او ز آتش کی آید برون
چن او را بدیدند برخاست غو	که آمد ز آتش برون شاه نو
چنان آمد اسب و قبا ی سوار	که گفتمی سمن داشت اندر کنار
چو بخشایش پاک یزدان بود	دم آتش و آب یکسان بسود

کلید نیک بختی سیاوش همان است که گوهر او یا بخشایش پاک یزدان هماهنگ است. پاک‌ی او جلوه‌ای و بارقه‌ای از پاک‌ی یزدان و آذر اهورایی است. همانگونه که گذر از آتش در اساطیر هندی و سامی و ایرانی ریشه‌ای مشترک دارد. این اسطوره در تاریخ زندگی مردم ما تبدیل به یک واقعیت می شود.

سیاوش که سرانجام پاک و پیراسته از هر خدشه و گناهی شهید می شود و بین مردم حضور پیدا می کند.

نرشخی در تاریخ بخارا می گوید: «اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سروده‌های عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند. مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست چنانکه در همه ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می گویند و قوالان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است.»^{۱۶}

علاوه بر آن نرشخی اشاره می کند که سیاوش را در بخارا نزدیک دروازه غوریان به خاک سپردند و زرتشتیان (مغان)، گورش را ارج می نهادند و هر ساله هر مردی آنجا یکی خروس برد و

بکشد پیش از بر آمدن آفتاب روز نوروژ، این سخن نرسخی در دیوان لغات‌الترک کاشغری نیز تایید می‌شود.^{۱۷}

علاوه بر آن حفاری‌های خرابه‌های شهر پنجی کنت واقع در ۶۸ کیلومتری مشرق سمرقند مجموعه‌ای از نقوش روی دیوار تابوت در حال تشییع جوانی را نشان می‌دهند که آدمیان و خدایان از مرگش سوگوارند. این شاهزاده جوان را عموم مورخان سیاوش تشخیص داده‌اند.^{۱۸} در اسکندرنامه نیز داستانی نقل شده که اسطوره سیاوش از دنیای اساطیری خود وارد عرصه تاریخ شده است، وقتی اسکندر به سیاوش گرد می‌رسد:

همان ساعت برنشست و برفت تا آنجا که گور سیاوش بود. چون آنجا رسید پنداشت که بهشت است. بر سر خاک او رفت و خاک او سرخ بود. خون تازه دید که می‌جوشید و در میان آن خون گرم گیاهی برآمده بود سبز.^{۱۹} دو نشانه روشن نیز در اختیار داریم که به داستان سیاوش رنگی واقعی و بسیار آشنا می‌دهد. او فرمانروای کوی ساران یا کورستان شد. یعنی همین سرزمین که بخشی از آن امروز تاجیکستان خوانده می‌شد و شهر کنگ دژ را بنا نهاد که امروز قندوز نامیده می‌شود و:

که چون کنگ دز در جهان جای نیست بداتسان زمینی دلارای نیست

که آنرا سیاوش برآورده بود بسی اندرو رنجها برده بود

گوی اسطوره سیاوش، امروز همانگونه که فردوسی زنده و پرنشاط و استوار ایستاده است و همه ما در سایه کاخ نظم بی‌گزند سخن او آرمیده‌ایم و زبان دل ما از آتش اندیشه او روشنایی می‌گیرد. سیاوش نیز در میان ماست.

داستان سیاوش، داستان انسان است که آتشی در درون دارد. داستان ملت ایران، ملت تاجیکستان و داستان تمدن و فرهنگ ایران بزرگ است.

از سویی در دنیای درون سودابه و کاووس و افراسیاب و سیاوش هر کدام بعدی از منشور هزار رنگ جان ما هستند به تعبیر آذر بیگدلی:

ز ایران جان سیاوش عقل معاد روی از بهر این نتیجه به توران تن نهاد

پیران مکر پیشه که عقل معاش بود آمد به رسم حاجب و در پیشش ایستاد^{۲۰}

افزون طلبی و آز و گرایش به گناه و برهم زدن مرزهای پاکی و عدالت و سوسه‌های پیگیر جان آدمی است. جانی که می‌خواهد پاک و پیراسته بماند.

شگفت اینکه هر انسانی و نیز همه جهان از آتش می‌گذرد. در سوره مریم آیه (۷۱) می‌خوانیم:

وان منکم الا واردهاکان علی ربک حتماً مقضیاً

در تفسیر کشاف زمخشری از جابر بن عبدالله نقل شده است که از پیامبر اسلام در این مورد پرسیدند گفت وقتی اهل بهشت وارد بهشت می‌شوند از یکدیگر می‌پرسند خداوند وعده کرده بود که از آتش بگذریم؟ به آنان گفته می‌شود شما از آتش گذشتید اما آتش سرد و افسرده بود.^{۲۱} مثل آتش ابراهیم، آتش سیتا و سیاوش و به تعبیر مولانا:

آتش ابراهیم را دندندان نزد
 آتش شهوت نسوزد اهل دین
 کوه طور از نور موسی شد برقص
 چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز

گویی انسان و آتش نوعی هم‌بانی پیدا می‌کنند و آشنای یک‌دیگر می‌شوند.

در حقیقت آتش از هیبت چو ماست گازر دستار خوان انبیاست
 انسان یا ملت یا کشوری که بتواند سودابه و کاووس و افراسیاب زمانه خود را بشناسد. مثل
 آتش درخشان و پیراسته و پاک‌کننده باقی می‌ماند.

فردوسی سودابه را به‌عنوان نماد عنصر عرب خلافت بغداد، افراسیاب را به‌عنوان نماد عنصر
 افزون‌طلب ترکان غزنوی، و ایران را و یا جان روشن خود را به مثابه سیاوش مطرح کرده است. آیا
 زندگی فردوسی چیزی جز عبور از میانه دو کوهه آتش خلافت عربی و ترکان غزنوی است، که در
 آن میان کاووس آزمند خود آتش بیار معرکه بود.

چنانکه می‌دانید انقلاب اسلامی ایران عبور از میانه دو کوهه آتش ابرقدرت شرق و غرب بود.
 بگمانم ملت تاجیک نیز در این روزگار در عبور از چنین مرحله دشواری است. آنچه وسیله حرکت
 و حیات مردم تاجیک است بی‌تردید مبانی فرهنگ دینی و ملی و زبان فردوسی، زبان فارسی کلید
 این حرکت است.

پیروزی و بهروزی و صلح و دوستی و آرامش و عدالت برای ایران بزرگ، و برای دو ملت
 ایران و تاجیکستان آرزو دارم.

یادداشت‌ها:

- ۱- جامی، نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص، ترجمه و بیام جیتیک (تهران، مؤسسه مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۰) ص ۸۶ و ۸۹.
- ۲- همان، ص ۹۱.
- ۳- فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق (تهران، انتشارات روزبهان، ۱۳۷۱) دفتر دوم، ص ۲۰۷ و ۲۰۸، بیت ۷۴ و ۷۵ او ۸۲.
- ۴- دکتر منصور رستگار، فرهنگ نامهای شاهنامه، (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۹) ج ۱، ص ۵۷۸.
- ۵- شاهنامه، پیشین، ص ۹۶، داستان جنگ هاماوران بیت: ۳۷۲-۳۷۴.
- ۶- همان، ص ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۵۰. داستان رستم و سهراب، بیت: ۳۵۱ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۶۰.
- ۷- پندش. گزارنده مهرداد بهار، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۹. ص ۱۳۹ و ۱۴۰.
- ۸- دینوری، اخبار الطوال، (قاهره، وزارة الثقافة والار شاد القومی، ۱۹۶۰) ص ۱۳.
- ۹- ابن مسکویه، تجارب الامم، ج ۱، ص ۲۰.

- ۱۰- سهروردی، سه رساله از شیخ اشراق، تهران، انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۶ ص ۶۸.
- ۱۱- مهابهارت، ترجمه میرغیاث‌الدین علی قزوینی، (تهران، طهوری، ۱۳۵۸) ج ۱ ص ۸۹.
- ۱۲- اوپانیساشاد. ترجمه داراشکوه، به اهتمام دکتر تاراچند و سیدمحمد رضا جلالی نائینی (تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۶) ص ۵۱۲ و ۵۱۳.
- ۱۳- مهابهارت- ص ۴۰۱.
- ۱۴- اشعیاء نبی، باب ۴۳، آیات ۲ و ۳.
- ۱۵- انجیل متی، باب ۳ آیات ۱۱ و ۱۲.
- ۱۶- نرشخی، تاریخ بخارا، تصحیح مدرس اصفوی، ص ۲۰ و ۲۸.
- ۱۷- نرشخی، ص ۳۲ و ۳۳ و کتاب دیوان لغات الترك، ص ۱۱۰-۱۱۱.
- ۱۸- پتر چلکوکوسکی، تعزیه هنر بومی پیشرو ایران، ترجمه داوود حاتمی، (تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷) ص ۱۳۲.
- ۱۹- اسکندرنامه، به اهتمام ایرج افشار، ص ۲۴۳.
- ۲۰- لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، آتشکده آذر، ۱۳۳۷، ص ۳۱۷.
- ۲۱- زمخشری، الکشاف، بیروت، دارالمعرفه، ج ۲ ص ۵۲۰.



ششگانه علمی و پژوهشی
یاد آوری برای مشترکان محترم

رساله علم و انسان

تعداد قابل توجهی از مشترکان دوره اشتراکشان سپری شده است و مجله به احترام ایشان ارسال می‌شود.

کلیک از جمله مجلاتی است که از درآمد اشتراک، نفسی به سختی می‌کشد و امیدواریم دوستان به ماندگاری آن علاقه داشته باشند و خواهشمندیم هرچه زودتر وجه اشتراک خود را بپردازند.

این موضوع به هر زبان که تکرار شده و می‌شود از باب آن است که انتشار هر مجله‌ای به همت و غیرت طرفداران آن دوام پیدا می‌کند.

هر بار که ناچار به یادآوری این موضوع می‌شویم خدا می‌داند که خود

شرم‌منده ایم.